

## فرق جبهه تا خانه



حسین کرمانپور  
پزشک

۳

یادداشت

چهارده سالم بود که حضور در جبهه را تجربه کردم. شاید تا آن زمان بزرگترین هم‌اوردی من با فرد دیگر، در بازی پینگ پنگ یا نهایتاً بسکتبال بود. گاهی آنکه

تخس‌تر بود قلم پای مرا نشانه می‌رفت تا قدرت پرشم را بگیرد و سبید، ورود توپ را احساس نکند. پنج یا شش دقیقه‌ای کنار میدان می‌نشستم تا درد آن لگد بخوابد. از خواننده پنهان نم‌اند که گاهی در حد گریه و قهر هم می‌کشید این بازی‌های ورزشی!

در خانه هم اوضاع مثل مدرسه بود! البته بیشتر مهربانانه و کمتر قهر و آش‌تی بود. بیشترین سختی خانه، خرید نان و کپسول گاز یا نفت بود چون آن زمان لوله‌کشی گاز وجود نداشت. دیدنی بود وقتی با جثه نحیفم دوتا بشکه بیست لیتری را از مغازه نفت فروشی میدان مرکزی به هم طناب می‌کردم و با هزار زور و فشار روی ترک دوچرخه بابا جا می‌انداختم. در مسیر خانه البته که امکان سوار شدن بر

این دوچرخه نبود. گاهی حتی خنده خود هم درمی‌آمد وقتی تابر جلو دوچرخه از کنترلم خارج و چون اسب چموشی بنای بلند کردن دوپای جلو را داشت، بالاخره این چموشی دوچرخه به مدد ناهمواری کوچه‌های آن زمان فرمان از دست‌های کوچکم بیرون کشیده و همه چیز نقش کوچه می‌شد. صدای قل خوردن بشکه‌ها باعث می‌شد کاسب‌های محل به کمکم بیایند و دوباره اسب سرکشم را راهوار کرده تحویلم دهند.

خرید نان هم که نگو! عذاب الهی بود برای نوجوانی که دل تو دلت نیست با بچه‌های محله گرم به هوا بازی کند! همیشه ۵ یا ۶ نفر در صف بودند که یکی دوتایشان بچه‌های هم محلی بودند و ما آنقدر غرق گفت‌وگو و لاف‌زدن می‌شدیم که بزرگ‌ترها از غفلت بچگانه ما بهره برده نوبت خود را پیش می‌انداختند و اگر نبود تشر شاطر که با چسباندن پسر به اسم پدر خطابمان می‌کرد که:



پسر حاج سیف‌الله مگه نون نمی‌خوای؟ معلوم نبود آن دیگ خمیر اصلاً به ما می‌رسید! در خانه هم درست بود که خانواده مذهبی و اهل مسجد و جماعت بودیم اما برای خواندن نماز چندان اولوینی در کار من نبود و اگر نبود سگرمه‌های پدر شاید نمازم قضا هم می‌شد. اینها را نوشتم که بگویم یک چنین نوجوانی درست در همین احوال یکباره هوایی می‌شود و می‌رود تا چیزی به نام جبهه را درک کند! البته شهادت یکی دو هم‌کلاسی بالاتر هم بی‌اثر نبود در این انتخاب.

هیچ نظمی جز درس خواندن و انجام تکالیف در کار نبود. حتی حمام و مسواک و ناخن گرفتن! لباس‌ها توسط مادر شسته و اتو می‌شد و ما مصرف‌کننده تام و کامل بودیم. گاهی در حمام سرسری خودم را می‌شستم تا زودتر بروم

بی بازی‌گوشی یا انجام مشق‌های عقب افتاده‌ام.

با تمام این تعاریف کلاس دوم دبیرستان را به قصد آموزش نظامی ترک کردم و بعد از ۴۵ روز آموزش نظامی در پادگانی نزدیک اصفهان مثلاً آماده شدم تا عازم جبهه شوم. تا اهواز هنوز نمی‌دانستم فرق جبهه با خانه، مدرسه یا حتی آموزش نظامی که داده بودند چقدر است. شاید اولین فرقت زمانی بود که یکی از رزمنده‌هایی که بعداً جزو بهترین دوستان من بود نوک بینی‌ام را نوازش داد و گفت:

حسین جان وقت نماز نمی‌خوای پاشی؟

تندی بلند شدم. خجالت کشیدم ازش! فکر کردم دیر شده! با هم به سمت وضوخانه راه افتادیم! از او پرسیدم کی اذان شد؟ با مهری تمام خندید و گفت: می‌شه! نفهمیدم! مخم آنقدرها کشش نداشت تا بفهمم چه می‌گوید! رسیدیم جلو سرویس‌های بهداشتی که صف بود اما چون تارک بود نفهمیدم چه کسانی هستند. داخل توالت فقط یک چراغ گردسوز آرام می‌سوخت. وضوگرفتم و با آن دوست وارد مسجد شدیم. چراغ‌ها خاموش بود جز یکی دوتا از همین چراغ‌های گردسوز که آنقدر نور کمی داشت که چشم‌ها به زحمت به محیط عادت می‌کرد.

فقط می‌شد به زحمت مهر نماز را دید. هرچه نگریدم هم دیده می‌شدند بدون آنکه کسی شناخته شود. حالا آن دوست هم در این سیاهی عجیب ناپدید شده بود. چاره‌ای نبود. چمباتمه زدم و نشستم. کنار من اما کسی به نماز ایستاده بود و چنان راز و نیاز می‌کرد که چون قدرت توصیفش را ندارم و واهمه از لو‌ت شدن هم دارم به همین بسنده می‌کنم. تکبیرهایش دلم را می‌لرزاند. نمی‌دانستم در چه حالی بود! سجده یا رکوع یا شاید هم قنوت! اما هرچه بود انگار این ترتیبات، تعلقش را از دست داده بود.

فقط گاهی تکبیری از عمق نای او بر می‌خواست که هم می‌ترسیدم و هم مثل پارچه نم‌داری که روی بخاری قرار گیرد حین خشک شدن جمع و جورهم می‌شدم. شاید هم داشتم بخار می‌شدم. انتهای اندامم یخ کرده بود. کسی آمد و ضبط صوتی را روبه‌روی بلندگوینی روشن کرد که قرآن می‌خواند. یادم هست صدای مرحوم منشاوی بود که سوره‌ای را به چه زیبایی می‌خواند. ده دقیقه‌ای طول کشید که فهمیدم رادیوست. گفت: اذان! صبح به افق اهواز. و دوسه تایی بلند شدند چراغ‌های بیشتری را روشن کردند، چراغ‌هایی که با موتور برقی روشن می‌شد.

## در جنگ زندگی

ما با کوپن معنا

می‌شد. حالا

وقتی حرف از

کوپن می‌زنند،

یاد آن دوران

می‌افتم،

جوان‌های الان

برایشان این

حرف‌ها جدی

نیست. اصلاً

شاید باورشان

نشود همان

یک کوپن چه

حال خوبی به

ما می‌داد. همه

خودمان را برابر

می‌دیدیم، با

محدودیت‌های

آن دوران

می‌ساختیم و

یادم نمی‌آید

کسی اعتراضی

کند. همه سعی

می‌کردیم شرایط

را درک کنیم،

هر ماه برای

همان کوپن‌ها

برنامه‌ریزی

می‌کردیم،

حتی وقتی کوپنی

زیاد می‌آمد،

یعنی جنسی که

خریده بودیم،

هنوز تمام نشده

بود، کوپن را به

آشنا یا همسایه

می‌دادیم، همان

چند کوپن هم با

تعارف و خواهش

به یک فرد دیگر

بخشیده می‌شد.

اصلاً اینطور

نبود که یک

نفر در کابینت

خانه‌اش، سه

شیشه روغن برای

روز مبادا نگه دارد.

تایک شیشه تمام

نمی‌شد، خودش

را بی‌نیاز می‌دید

و به دیگری

می‌بخشید.



عکس‌ها: آرشیو ایرنا

## در دوران دفاع مقدس

# نس مهربانی و همدلی

اگر هم نداشتید همسایه‌ها و اقوام به

دادتان می‌رسیدند. یادم هست برادر بزرگم که به خانه ما می‌آمد، پوشاکی به یخچال نگاه می‌انداخت و اگر می‌دید جنسی نیست، فردایش به بهانه‌ای برای آنجنانی نداشتیم، اما زورمان به خرید اجناس می‌رسید. یعنی اینطور نبود که از عهده خرید کالایی برناییم، اما کسی اهل ریخت و پاش کردن نبود، فقط جنسی را می‌خریدیم که لازم داشتیم. حتی آنهایی هم که دستشان به دهانشان می‌رسید، مرتب وسایل خانه‌شان را عوض نمی‌کردند. غذای اشرافی‌مان چلو مرغ بود. هر روز هفته برنج و گوشت نمی‌خوردیم، به زندگی ساده عادت کرده بودیم. با همین کوپن‌ها تن ماهی می‌خریدیم و وسایل ضروری! اما باور کنید طعم و مزه غذاها هنوز هم زیر زبانمان است.

■ **فهمه اسلامی:** آن دوران مردم زیاد به

مادیات فکر نمی‌کردند تمام هم و غم ما جنگ بود و سلامتی رزمندگان! وقتی همسر یا فرزندمان به جنگ می‌رفتند، از همه لذت‌های دنیا سیر می‌شدیم، نه اینکه نخوریم یا مهمانی نرویم، نه! اتفاقاً زندگی عادی در جریان بود، اما فکر و ذهن ما مادی نبود. یعنی نمی‌توانستیم به مسائل ظاهری و پیش افتاده فکر کنیم، مخصوصاً وقتی شهیدی می‌آوردند، حال و هوایمان تا مدت‌ها درگیر مسائل معنوی می‌شد، خب خاصیت زندگی در آن دوران همین بود. همه تلاشمان می‌کردیم تا قوی باشیم و به خانواده شهدا هم قوت بپیشیم. یادم هست یک روز با صدای جیغ همسایه دیوار به دیوارمان از خواب پریدیم، چند ماه بیشتر از ازدواجشان نگذشته بود که خبر شهادت همسرش را آوردند. سریع خودمان را به خانه‌شان رساندیم، یک نفر جارو می‌کشید، یک نفر غذا درست می‌کرد، همه وسایل خانه را

مادیات فکر نمی‌کردند تمام هم و غم ما جنگ بود و سلامتی رزمندگان! وقتی همسر یا فرزندمان به جنگ می‌رفتند، از همه لذت‌های دنیا سیر می‌شدیم، نه! اتفاقاً زندگی عادی در جریان بود، اما فکر و ذهن ما مادی نبود. یعنی نمی‌توانستیم به مسائل ظاهری و پیش افتاده فکر کنیم، مخصوصاً وقتی شهیدی می‌آوردند، حال و هوایمان تا مدت‌ها درگیر مسائل معنوی می‌شد، خب خاصیت زندگی در آن دوران همین بود. همه تلاشمان می‌کردیم تا قوی باشیم و به خانواده شهدا هم قوت بپیشیم. یادم هست یک روز با صدای جیغ همسایه دیوار به دیوارمان از خواب پریدیم، چند ماه بیشتر از ازدواجشان نگذشته بود که خبر شهادت همسرش را آوردند. سریع خودمان را به خانه‌شان رساندیم، یک نفر جارو می‌کشید، یک نفر غذا درست می‌کرد، همه وسایل خانه را

چقدر روندها و روال‌ها درست بوده و بدون هرگونه ارزش‌گذاری، ایران با این وضعیت مواجه با جنگی تمام قد می‌شود. سامنر، جامعه‌شناس آمریکایی می‌گوید هرکدام از این‌ها می‌تواند ایجاد کنشگری جمعی نماید. مردم‌انی که مغرور از پیروزی بوده‌اند و عشق را هم در عشق به سرزمین، هم عشق به نتایجی که در انقلاب از آن خود کرده‌اند و هم عشق به رهبری کاریزماتیک دنبال می‌کردند، مواجه با لشکر مسلح و دشمنانی یکپارچه می‌شوند که خطری برای سرزمین و زندگی ایشان بوده است. چنین مردم‌انی آمادگی هرنوع مراقبت و محافظت را دارند و می‌توانند تصاویر

خارق‌العاده‌ای از رشادت‌ها، شجاعت‌ها و از خودگذشتگی‌ها خلق کنند. مردمان حاضر در آن روزگار مردمانی از جنس طبقه متوسط و پایین بوده‌اند و وضعیت آن روز شکاف طبقاتی و حتی شکاف بین دولت – ملت را هم با خود ندارند. از این‌روست که مردم در کنار هم و کنار رهبران جنگ را آغاز می‌کنند. مثل انقلاب در جنگ هم این کنش جمعی و وحدت بخش پیش می‌رود و تابخش قابل توجهی از مبارزه بدون هرگونه تکنیک و تاکتیک دفاعی و نظامی امکان محافظت از میهن در راستای احساس تعهد و تعلق عاطفی به سرزمین گسترش می‌یابد. مهم است که

این‌مای واحد به دیگری دشمن، هویت جمعی خود را نشان دهد و جنگ زمان عرضه این هویت ملی – میهنی است. در جامعه‌ای که همه نهاد‌های قبلی خود را از دست داده یک اجتماع جامعه‌ای بزرگ و جدید شکل می‌گیرد که همه مظاهر همدلی و همبستگی را دارد. برخی در روی صحنه و برخی در پشت صحنه این اجتماع جامعه‌ای را تقویت می‌کنند. دفاع مقدس در ایران آن زمان شکل دهنده نهاد جدیدی است که در نظم جدید مستقر می‌شود و مردم‌انی که برای تثبیت هویت ملی – دینی خود به کنشگران فعال و همدل تبدیل

می‌شوند. مراجعه گسترده نیروها در ابتدای جنگ علیرغم تمام ضعف‌های موجود گویای آن است که چگونه همبستگی آفریده شده در انقلاب به شکل هم‌افزا همبستگی جدیدی را آفرید و انواع مشارکت در جنگ رخ داد. سرمایه اجتماعی شکل گرفته در جنگ برای همه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی آن روز گواه این همبستگی هاست. شاید نسبت این همبستگی‌ها و فضای غیر مرتبه‌بندی شده سال‌های اول جنگ متمایز از سال‌های آخر است، اما به هر روی دفاع مقدس انسجام‌بخش‌ترین و هویت‌سازترین عنصر بعد از انقلاب اسلامی ایران است.